

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۶۹۳۲



۱۶۹۳۲
۷۰۸۰۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

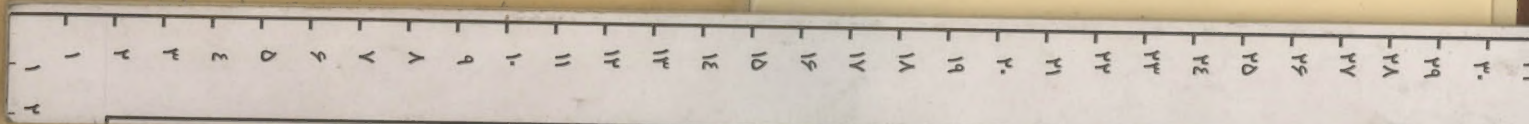
مت غدا بر آنکه به این دانش دهر را کشف نموده و انوار بی شائبه‌ای
را روشن فرموده و درود بر هدیه علم و همین به این سیفیه نجات
به احباب و احباب ان

پس از تفهیم ادب بنوا معروض می‌دارد و غرض از این نظر است که از علم
ادب و این خصوصیات زبان عرب است که از همه اجزای توفیق ادب
بی ادب محروم گشته از توفیق ادب

(در توفیق علم ادب)

هو علم که بحر زنده است و علم الخطای که علام العرب لغت و کتب است
این توفیق است که در جمیع علوم عربیت متفقه ای العلوم المتعلقات و لغت العرب
این علوم که از لغت عرب استخراج شده و از خصوصیات آن زبان است
می‌باشد به خصوص علوم عربیت را به این توفیق

برخی از علماء علوم را از جمله این زبان عرب را به ده علم تحفین متفقه اند و بعضی به دوازده





۱۶۹۳۲
۲۰۸۰۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدایا که به این کتاب در دانش داری و دانش تو را به ما بخشیده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

پس از تعلیم ادب بنویسند و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

ادب و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

(در توفیق علم ادب)

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده و به ما آموخته و به ما تعلیم داده

سام این نوع علیه السلام بود لب عرب به ان بزرگوار ^{ممنون} منهن منو
 و اورا چه عرب میدانست قبل از اسلام گفت اسلک در میان عرب بجه
 یکی گفت قرین و دیگر گفت غیر اهل مکة و اطراف ان بلف قرین تکلم نموده
 و اهل بن و اطراف ان بلف غیر تکلم میکردند چون اسلام ظهور یافت قرین
 بلف قرین نزول فرمودند و قرین گفت قرین بلف غیر تکلم نموده
 و گفت قرین در میان عرب است و اول گفت محض آنکه قرین میان این دو گفت
 معلوم شود حکایت را ذکر نمایم ابی العیاس السقا که اول خلف
 بن عباس است ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 گفته باین یا خاله این اصناف مفسر شریف حضرت خلیفه بنویسد و در برب میل
 بنزله حکایت و کتب است ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 مقام سرزنی از ابراهیم گفته باین ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 قال فما اسم ^{بن عباس} ^{بن عباس} قال المبعوث قال فما اسم ^{بن عباس} ^{بن عباس} قال المبعوث
 قال فما اسم ^{بن عباس} ^{بن عباس} قال المبعوث قال فما اسم ^{بن عباس} ^{بن عباس} قال المبعوث
 و ان و کت و گفتن و اسم کرک سوال شود بر یک را بلف خوف
 جواب گفت بهر سیه قران را خوانده که گفت به خوانده ام گفت نه
 سیه

سیه ای اما از گفته قرآن عمر قیا و در انبه دیگر سیه ای باین عربی سیه ای
 قرآن این عرب نزل کردیم پس عرب ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 مکرر ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 و فرموده است ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 ان ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 القنار ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 الکلیه و فرموده است ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 خلیفه این مجادله بنده در او رد خصم بن خاله را معذور و در احوال
 مخصوص کرده اند
 در ترفیع علم گفت و ذکر بعضی از علای لغت
 حکو ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 ندین گفت ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس} و من ^{بن عباس} ^{بن عباس}
 معلوم بارون از سیه بود و از سیه شوی به بود شوی به ایمانی بود که خالی بود
 بود به بن عرب و حج و عرب را بر عجم تقیضا نموده میان عرب و این طایفه
 شوی به که باین شوی به مودت و احتیاجات زیاد واقع شده است

دلیل بر تصدیق عرب ادور است و این طایفه را بر او تعجب انداخته اند
 در سوختن ذکر بعضی از این احتیاجات شرافت را می بینیم و در ذکر مطالب الهی
 لغت باید انجام داشته باشیم این ابو عبیده نه کورین و مر در فاضل
 بعد و آثارین سران بعد لغت و اخبار و آب عرب در ضبط
 لغات و عمل مشکلات مهارتی نام است در لغات مخصوصه بین
 لغات که منی مخصوص دارد میگوید لا یقال کاس الی اذ کان
 فیما شر الی فقص و لا مائه الا اذ کان علیها طعام و الی
 فکان و لا قلم الا اذ کان میرا و الی فقص و لا قلم الا اذا
 کان علیها صوف و الی فجله و الی فکف الی اذ کان علیها حمله و
 الی فسریر و لا حیه و الی اذ کان خلفه امرأه و الی فسریر و لا حیه
 الی و دائم فی القیم و الی فیضاق و لا رکیعه الا اذ کان فیها کلمه و
 و لا قیصر و لا کئی الا اذ کان تحت ریح و الی فبطل
 و لا یطهر بجه یقه الا اذ کان علیه و الی فیه فی رب میگوید
 جام می گویند در وقتیکه در او شراب باشد اگر نه شش می باشد مانده میگوید
 در وقتیکه بر او طعام باشد اگر نه سفره است قلم میگوید در وقتیکه نراشته
 نند باشد

در لغت ادان عرب و لغت عربی

نشد باشد اگر نه فی است چو سبب میگوید در وقتیکه علیا کرک و نشسته
 باشد اگر نه بوسه فخط است اگر نه میگوید در وقتیکه پوش داشته باشد
 اگر نه صفا است حیوخته میگوید در وقتیکه زن نشسته ان نشسته باشد
 اگر نه بوده است رخاب میگوید در وقتیکه در دکان باشد اگر نه دکان پرده
 خیدرات گویند عویل میگوید در وقتیکه فریاد دانه باشد اگر نه بجاء است
 رکیه میگوید در وقتیکه اینجا آب داشته باشد اگر نه میگوید میگوید در
 وقتیکه انبج میگوید اگر نه یطلس میگوید این میگوید در وقتیکه انحرجه تید
 در غریبه باشد اگر نه آب است
 معقود از ذکر این لغات در این مقام این است که به اینم برای لغت عرب
 چیده اند است و علمای لغت چیده اند از لغت در ضبط این لغات کشیده اند این
 ابو عبیده اول کسر میگوید که وین لغات عرب معقود و در بعضی در سنه ۲۰۹
 از هجرت و نقل کرد و این علی
 معروف یقظرب اول کسر میگوید که وضع علم من لغت را معقود در سنه ۲۰۹
 هجرت رحلت نمود پس از این علماء اشتهاد و معقود و کتب در لغت تصقیف
 فرمودند و اسلوب علمای لغت در مع لغات بر وضع معقود فی الفاظ مع معقودند

پنج و بنا بر طوطی بنفش باز نسیم دامن هر درمی
 خواهر خردین ادبش خرمیه بر کوی نونه صورت است مثل حیران شد عیال نه ران
 جوهر خرمی جوهر دلیج جوهر شیر - طفلان جری از او نه فانی پیرتاب
 کدوان که کویر بر درخت بهر لای - میل خود بکند یا چش اشک آب
 طفل سها چینه بهین از بنات قش - کرد شهاب بهلور خورشیدان کاب
 کشته نخلت نونه بر دین کشتان - بر دونه مقدس سلطان دین ماب
 منوچهر در دایلی کویه = نگارین سابر کرد و کسری که کار عاقی را نیست حاصل
 ز فانی حاصل بهر چش و لایه - نه یک روز با بهر چش حاصل
 نگارین چو حال من پیش ریه - بیاریه از نزه باران حال
 تو کوئی چلی سیم کف دست - بر آینه از کف اندر دین چلی
 فدای رویش کویه = باز بر اندر کوه باز نسیم از دین - دانه چو خنجر از م کل چو پیل ازین
 نام خرد خرمیه = پیغمبر است پیش رو خلق کس - کز قاف با قاف رسید است دعوتش
 ال پیمر است زایش رویش از ال اومانی نگار خرمش
 اگاه نونه = پیغمبر کز اسیرد - روز غدر غم بهر پیر و لاریش
 از آنکه در کرم غنی موی سوال در دین را پیش پیغمبر خرمش

و نیز خرمیه = نه انم خرمین عیب سرخوشین را که بر عهد موقوف بهر غم یرم
 عنوان علم خو
 یکی از علوم عربیت علم خوار است و دانستن العلم ان زاهد رزمیه از خطای
 در اعراب و نیاه چون به از ظهور اسلام عرب به عجم می طقت نهام به الموده
 در لغات ثن هم می طقت به استه محض مفسط به عربیت دانسته اند
 عرب در عهد دخیل فراموش کرده که به انسن انقو اعده خطای در کلام
 واقع لغو از ان حمله علم خو به داین علم اشرف علوم عربیت است
 چنانکه گفته اند لغو رفی الکلام کالمیج فی العلم خود کلام مثل نمک
 در کلام یعنی به ان طریقی که طعم می نمک خرمی کول است و نزه طعم
 و حسی نه از رو نمک نزه دار و کول می شود کلام می اعراب هم
 خرمی مقبول است و از اعراب نیانه معنی کلام در است خرمیه
 و علم اعراب است که خوانند را دلالت میکند بر معنی مراد و به ارمغان و
 اختلاف مبانی باین علم است و یک زیر دیر معنی زیر و بر می شود و از
 زمین تا آسمان فرق به امر گفته
 در معنی و اصطلاحی خو ————— الخجرفی اللغه القصه والطریق يقال خجرف

دشنام دادن دان چنانست بر مین کار و گرامت نفس است و مثل
 من شخصی قادر است ^{نفس} هم بر نفس نه و هم بر عقلی تفاوت و فرق دارد و اخلاقی
 من با اخلاق تو من در همه حال راست گردام و تو بگرد و گنج گفتم بر نفس
 ای یان معنوت این نگر افکار چه می بینیم تا رفته رفته است نظریه ای
 چه حاصلت فکر مرانیه سخن باز کار زشت و زلفا زشت و نادانی
 چهار مانع و بر مین کار را رادع و گرامت نفس است با مله حق
 تفاوت ^{نفس} قوی نیست را ^{نفس} پس چو تیر خنک تو بچو کافری
 ذکر این انکار در این مقام بر این نفی که جلالت قدر در وقت نشان
 ابوالاسود را در عالم انیت معلوم نمایند تا سر شوق شادین بهی که در
 ابتلا را از اذل به اعتقاد مظهر است انیت خود ان رفتار
 نه آنکه معارفه تمیل کنند

چون ذکر تسبیح ابوالاسود را معلوم مناسب است چنانچه مقرریم در
 این باب ششم مقابل بنیادیم طایفه بنی قیصر در عصره ابوالاسود را
 بواسطه نهیب تسبیح اذیت می نمود و شب الیمن او مرشده و
 شکسارش میگردید و در هستی علی و خانه ان رسالت ملاتش

میبود

میبوده در این باب میگردد

يَقُولُ اَلَا رُدُّوْنَ بِنُوحٍ عَلَيْهِ
 سَلَامٌ اَلَمْ يَكُنْ مِنْ اَنْبِيَائِ
 نَبِيِّنَا اَمْ يَكُنْ مِنْ اَنْبِيَائِ
 نَبِيِّنَا اَمْ يَكُنْ مِنْ اَنْبِيَائِ

میفرموده از اذل بنی قیصر میگویند مرا همیشه روزگار بیاد علی هستی
 و علی را فراموش نمیکنی بنی اعمام پیغمبر و جانشین و محبوب ترین مرد
 هستی نزد من است میفرماید چه را هستی شمه به روست میفرماید

عیاس و حمزه و وحی پیغمبر علی را از ابوالاسود پرسیدند که این علم را
 از کجا موافق فرمود ^{بزرگوار} فَقَالَ هُوَ مِنْ عَلِيٍّ اَبِي الطَّالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 تا چنانچه این قواعد در نزد ابوالاسود بی اثر مانده بود یعنی کسر در طلب
 اعتدال بر نموده و اگر هم میخواست که استعداده فایده محقق میگردید چنانچه
 در زمانیکه زیاده این ابیه حکومت عراقین قیام داشت و ابوالاسود محلی
 اطفال ادا قدم کس را از زیاده استعداده این علم را در غایت نمود
 و زیاده نور محقق کرد و تا آنکه کار خطا در کلام زیاده و بالاکرفت و جمل
 شیوع پیغمبر نمود زیاده را معلوم شده و مخالفت از معارف اسلامی نتایج

به دار در اوقات ابوالاسود در خواست و گفت فتح للناس الذي
 نملك ان وضع لهم يعني وضع كن از بر مردم اين را كه نهى نمودم ترا
 از وضع نمودن اين خيز اين را حصول اجازه ابوالاسود قيام به است
 داده ام به اطاعت نمودن و نويسته با هميشه داد و دادك بر او
 در تحرير فوايد خود به از زياد بخرات ز ياد هم كاتبي از قبيله عبيد القيس
 معين نموده نزد ابوالاسود فرستاد كاتيب مقيول شده كاتيب ديگر فرستاد
 مقيول اخذ ابوالاسود كاتيب را گفت ان رايتي قد تفتت
 في الحرف فاقط نقطه فقه و انت فتمت في فاقط بين يدي الحرف
 نقطه و ان كثر في فاقط النقطه بين تحت فرمود در هر حرف
 كه دان نمود باز كردم بلاخر الحرف زيريكه او در هر حرف كه دان
 نمود را جمع نمود در بطور الحرف بين يكه او در هر حرف كه دان نمود را
 كرد ام در زير الحرف زيريكه او كاتيب ميب الامر قفا نمود و جمع
 اعاب نمود

عنوان

ضبط — دمل بر وزن فعل دو پيسته شبيهه باين الحرفي قال احمد بن يحيى

يحيى لا تعلم رسما جاء على فعل فخره الاسم قال الامام في والي مسمى
 بهذا الاسم تب انما بود دمل چون دمل اسم كجی از اجبه اذا ابوالاسود
 به بن حجت ادرا ابوالاسود دمل ميگفته يعني مشوب به دمل بن كجی كن
 دمل بفهم دال و كسر حمزه است وى در نسبت حمزه واسفوح گفته و دمل
 كونه بر اراحه طوالي كسرات موجب شفتاقت ميشود و توفى رحمه الله
 بالبقير سنة ثمان و عشرين في طاعون الجازف و عمره خمس و ثمانون
 سنة و قيل انه مات قبل المطلاعون بجله الفالج نقلت من اين

(علم المحاورات والمحاضرات)

علم المحاوره — وهو ان تحاور به صاحبك من نظم او نثر او تاريخ
 او مثل سنان و معرفة اعيان العرب و انسابها و مثل ذلك فله علم الكمال
 محاوره است جمع می ره مثل رايات و مراسمه محاوره در لغت بمعنی جواب
 لغت است در اصطلاح نظم و نثر است يعنى نهايت انسان با رفيع شرف
 ناله با جبروت ميگذازد از شمه ان لغت را با محاورات متوجه به بزرگتره

الشعر

شعر كلام من الاكسده كه از روز قصه ان كلام را مورد و لا وقف كنم به شعر چنين

نه علم دیگر بر اثر دفع نموده که حفظ در شعر واقع نشود یکی علم عروض است
 که بان علم صحت و وضع در این اشعار میگردود و وضع این علم حلیل این
 اجماع بوده است و دیگر علم فایده است که صحت و وضع اثر آن را بر این
 علم نشان میدهد و دیگر قریشی است که حسن و قبح شعر بان علم تشخیص
 میشود که ام شعر خوب است و که ام شعر بد است در واقع باین علم مرافی
 سخن میشود و تقادیر کلام باین بیانیه و اگر صحت صرف وزن و قافیه
 یا شعر است و غیر آن در قیاسه اینکجه که هر کلام را آموز و محقق میکند
 مثلاً این شعر عارفانه و عامیانه تشخیص در گمان با کردم + حفظ کردم
 در بیت از یاد کردم یا شعر حکیمانه و عارفانه یا باطاهر بر علیه الرحمه که معنی
 خلقت در قصد از ارم چرائی + کلمه چون تپستی خاتم چرائی - تو که باری
 ز دوشم بر نهاری + میان یار سه یارم چرائی از حقیقت وزن و قافیه با هم
 خرفی نه ارنه و هر دو سوزنده و محقق و میان ماه من با ماه گردون +
 تفاوت از زمین تا آسمانست این شعر مهملانه منم آنکه دار دق بیز کاف
 منم آنکه دارد عیایم بجات (عیناس لاحق و ترصیح) یا شعر حکیمانه ادیبانه
 است و سخن زنده کننده کلام که من قهر سوس طوسی علیه الرحمه که میفرماید

چون

چونستم سلج بزد سر به به + بر افتنه و یاد از هر بر کشیده
 چنین گفت کای خوشی کارزار بر او در از جنگ یک روز کار
 کنون کار پیش او است سخت باش بهر کار پیرامن سخت باش
 (عیناس لاحق) از عیشیت قلم و وزن و یک عرض منته بلکه آن
 شعر مهمل از صفت به یح عیناس و ترصیح هم دارد و ولی چه نیست
 خاک را با عالم پاک هر گز آنکه کسی از دانش و کمال باشد
 میان این طایفه و دو نمره شعر انجمنی و فاضله از چه فار آنکه از
 ادیب پیره ادبی و از فضل ستم معنی داشته باشد

این نوع اشعار و قرائی کثیر حاصل میشود و هر یک از این اشعار عربی و عجمی در این اشعار است
 و نظریات و ملاحظاتی که در این اشعار است و هر یک از این اشعار را میخواند و در این اشعار
 این اشعار را میخواند و در این اشعار این اشعار را میخواند و در این اشعار این اشعار را میخواند
 شان را حفظ زیادتان نگاه داشته چون حسن و بداشتنه و لا انتنه و این را
 رشت و برادر اسلام بر اهل مختلفه نیانده و این باب ازین طایفه را برادر آنکه در این
 زمانی زبان عرب را از میان خواند بر طایفه اهل لغت و لغت بی نرا که بزرگترین لغت الهیه است
 از آن مکتب خواند و معنی و استعاره و تفسیر از نظریات و امثال و تمثیل به فقر و قافیه خواند

چهارم: بابت سرش بر نشیب و فرازهای رود و

بر آید زار و شیر افروید
دل لرام کرد بر چهار خیزان کرد و در دست
تسم و درونم در خدای که تا بخت بد و در دست
جوش را که افشاند دامن خویش همه در که بعد از آن را سر به در افشاند
گوشی که در چهارم که از در مشه جهان به بی دل لرامی روان
رو که خیزد

چهارمین که کرده را از غم خود باین دلالت در هر جواب و نام یک در
 بی آنکه اگر در پیش این هر چهار در از کرد + سرزد کنش در نه چنانکه غم خود
 سید عیسی الدین عصبه بدو میزند در لب بر این که میگوید غم خود
 چهار چهر است که از چنگ کف در دل شک + دل و دشت نه کنش بر لب او را
 و غم + اصل که در است کرده + بر لب کرده چو دشت بین
 باین این بر لبه صفت است + و این به + بر لبه تو که خود میزند جان که از
 و میگوید غم خود بر لبه در لبه از غم و در لبه در لبه در لبه در لبه
 در لبه در لبه در لبه در لبه در لبه در لبه در لبه در لبه در لبه

سرشتی که در هر کس است
که هر چه در هر کس است

کتابخانه مردم با ششم دوا داد
الکبر کو بر جمل و بیک نهاد

موم که به نه گریخته ز کار
بند که پیش عشق بود ز کار

چهارم نرگند سخن از کراف ز بیدنقان نرزد خویده عارف

وزعة رذا اجمعين في راجل اهل الكند حب النازو الصيد

والغمار والجر ٢٢ نخل ثمانى عشر منهم للذين العربى والجلس

اللاحق، والمعنى التآلف، والسافل اذا سقى كعشرته

حرکت است هم بر زمین عریضه کشنده هم لغزش و هم تکان و تکان متعریف است از ادله

شرقی اوردہ باشد از آنجا که لا یزول و معها ملک حفظ الدین و

الاستغناء الامين وتقديم الحرم وامضاء الغريم ك

البع لا يثبت معها ملك غش الوزير وسرد التدبير

النبه وظم الجسد { اربعة من هذه لكل م. حزن +

عَبَّ النَّبِيَّ وَالْوَصِيَّ وَالْحَبِيبَ وَالْحَمْدُ ١٣

تبرجته را که برای خود او الی غیره معین داخل کن - - -

مها، قصیدہ - حکوم را نمایندگی ایلا، رشت، اکتوبر ۱۹۱۷ - دہلی

جیسی مال و پرہیز خاص را دے ذکر از اس معنی ہے ہر مسئلے

استاد رفیق در قول در وصف

دقیق چهار صفت بر کز مهر است ز کین که زنده خوب و زشت
لب باغوت است در کمال شکر شراب لعل دین زنده شکر

فی عدد الحله

قال البی صلی الله علیه و الله اعظم حیا قبل حبس (صفت
بیشتر ربع هر ایش که زنج مهر) شبای قیل و املک و صحتک
قبل سقک و فر املک قبل شعلک و غناک قبل فقرک
و حیانتک قبل موتک (و نیت را پیش که پیرت نذر لبت
را پیش که ناکشیت اسم لبت را پیش که گرفتایت را لبت
را پیش در دیشیت زنده کبت را قبل مر دنت

در کسر در کسر در کسر در کسر

کزین مکر زنج را که پیش گمی تاره کرد و در دین و کیش
نفسش در کفر کبر است که با تاره خود زهر نکر کبر است
یک کلمه که زنجش را در کز باز و کوشش بخوشی که ز
و کز کس که ز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز

در کزین مکر زنج را که پیش گمی تاره کرد و در دین و کیش
نفسش در کفر کبر است که با تاره خود زهر نکر کبر است
یک کلمه که زنجش را در کز باز و کوشش بخوشی که ز
و کز کس که ز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز

بر کس که جوید همی بر تر هر کس که بدینم دودری
بی در دینک بدینم دودری هر کس که بدینم دودری
سیم در بدیت به کلام کار هر کس که بدینم دودری
چهارم خود به بدیت به کلام کار هر کس که بدینم دودری
پنج گرت از دست به بدیت به کلام کار هر کس که بدینم دودری
فی عدد السکله

در بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت

چنین دودری که ز دودری در دین خود دیهم دودری
چهارم دودری که ز دودری بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت
دگر که بدیت زبانی ز دودری بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت
دگر که بدیت زبانی ز دودری بدیت بدیت بدیت بدیت بدیت

چهارم که در شهر است
پنجم که در شهر است
ششم که در شهر است
هفتم که در شهر است

فی حد السبعة

در حد السبعة
در حد السبعة
در حد السبعة
در حد السبعة
در حد السبعة
در حد السبعة
در حد السبعة
در حد السبعة

فی حد الثمانية

در حد الثمانية
در حد الثمانية
در حد الثمانية
در حد الثمانية

ناتج شمر
ناتج شمر
ناتج شمر
ناتج شمر

در حد السبعة

در حد السبعة

در حد السبعة

الله صوركه
الله صوركه
الله صوركه
الله صوركه

در حد السبعة

در حد السبعة

در حد السبعة

در حد السبعة

فی حد العشرة

در حد العشرة

در حد العشرة

در حد العشرة

در حد العشرة

زلفه آن نیده بخور برتر
 زلفه خود بخور زتاب
 اگر دلتش مهر دانه پسین
 جودش دودن را دانه گشت
 هارا خود برد در به
 سخن باین دینش تخت
 تن خود برد در به
 بر آید در دلتش به تر به
 از جبهه دانه نشین
 بردنش در دست لیزه به بند
 چنانچه خود بند نفوذ در ده
 زینکه سخن به چه اندر جهان
 و بر سر بر فرزند را
 چه خواهد که زلفه آن آید
 و بر سر زلفه آن آید

چه آلت در سر به
 خورشید پادشاه به
 دخت چو خط فراز آیدش
 زلفه آن گزند که کوتا تر
 گرایخ بند که آتش گر کند
 بدست فرازش گشت زلفه
 از زلفه پادشاه به
 و هو شاهنشاه الاظم و معناه ملک الملک
 و نام خطیبها بعد الخطر بالملک اددوان
 و قال الحمد لله الذي خصنا بمعونه و جعلنا
 من فضله و مهد لنا البلاد و هاهن
 شاد عرق في اقامة العدل و اذ دار
 الفضل و الاقبال على الرقة و الرحمة
 و انصاف الضعيف من القوي و سرون
 في امانا بصدق مقالنا بفعالنا و من كلامه

اَيْضًا الدِّينَ اَسَاسًا وَالْمَلِكُ حَارِسًا
 فَمَا لَمْ يَكُنْ لَهُ اَسَاسٌ قَبْلَهُ وَمَا لَمْ يَكُنْ
 لَهُ حَارِسٌ فَضَالَةٌ تَفْلُتُ مِنْ سَرِّ الْعَبْرَةِ
 چنين گفت که ما در دين نه
 زلزل و خود هر که دارد هر
 بر آينه کين تر گوئي سپهر
 تا زود بيايد نياز و پير
 آرم باد و چه تر بگويم بگويد روزگار هر قدر تيز رود باشد
 بيايد نيزدانه سخت و تا نماند و بدست نيزدانه آهنگ نماند چنانچه
 باد و داد در بين نماند از گموشي روزگار هر چه آرم
 خوانده بود
 هر آنکه خواهد بر آرد دست
 نماند فرا نام او در جهان
 به گيتي نماند بخوانم نماند
 زهر بد بدار که پناه
 به گفت راين نماند از ريزش
 به هر چه آيد اندر به نماند

بِأَنَّهُ اِنْ يَكُنْ نَزَارَ فَرِيبَ
 کندار دين باين و آن دغور
 چه بر دين کند نه پير آفرين
 چنان دين و شمس بر پير آفرين
 نه به نيت نه هر چه دين پير
 نه به دين بگويم پير پير
 آين سزا را در ايدم کتب الدين را باين حديث فرجه و حديث
 که از کلام ايرانيان اندکيم باج
 مَثَلُ الْاِسْلَامِ وَالسُّلْطَانِ مَثَلُ الْهَرْدِ وَالْفُطْطَانِ
 فَالْفُطْطَانَةُ الْاِسْلَامُ وَالْعَبْرَةُ السُّلْطَانُ
 وَالْاَوَادُ النَّاسُ وَلَا يَصْلُحُ لِقَبْضِهَا اِلَّا
 بَعْضُ رَاغِبِ الدُّوَرِ كَمَا حَرَرَتْ لِهَرْدَانِ كَمْ
 لَا يَصْلُحُ النَّاسُ قَوْضَى اَسْرَهُ لَمْ
 وَلَا سَرَّهَ اِذَا جَاءَهُمْ سَلَاةُ
 وَالْبَيْتُ لَا يَتِي اِلَّا بِاَعْمَلَةٍ
 وَلَا اِعْمَادٍ اِلَّا الْمَوْتُ اَوْ نَادٍ
 وَلَنْ يَجْمَعَ اَوْ نَادٍ اَعْمَلَةٍ
 يَوْمًا فَتَدْعُو اِلَّا اِلَهُ الْمَلِكِ
 هم اين مثنوي را که در دين و دولت نه و هر که در ملک است تمام در يك نماند و هر که در

خج

کوبين

زو پشت ای دین رده سلام بن عیسی
 نه از پشت هر عیار هست دین
 نه باین بودت و را آفرین
 چه باشد خداده در آفرین
 که ای زبان مرد پیشتر مدار
 مگر خواند مرا پارس
 بدیش هرگز نگردد رخ
 تن زیر دستای مرغ آورد
 به مرد بخواب از کج چشم
 یک ای خولده دار پارس
 بر تخت غنای در آفرین
 در خست آیدت کاستر
 که بر بدیختی تک نه چو
 که دورا بودی دست زاریا
 هرگز نیست به مدار استود
 که عیب آورد بر تو عیب گو
 زو پشت ای دین رده سلام بن عیسی
 نه از پشت هر عیار هست دین
 نه باین بودت و را آفرین
 چه باشد خداده در آفرین
 که ای زبان مرد پیشتر مدار
 مگر خواند مرا پارس
 بدیش هرگز نگردد رخ
 تن زیر دستای مرغ آورد
 به مرد بخواب از کج چشم
 یک ای خولده دار پارس
 بر تخت غنای در آفرین
 در خست آیدت کاستر
 که بر بدیختی تک نه چو
 که دورا بودی دست زاریا
 هرگز نیست به مدار استود
 که عیب آورد بر تو عیب گو

نه باین بودت و را آفرین
 که ای زبان مرد پیشتر مدار
 مگر خواند مرا پارس
 بدیش هرگز نگردد رخ
 تن زیر دستای مرغ آورد
 به مرد بخواب از کج چشم
 یک ای خولده دار پارس
 بر تخت غنای در آفرین
 در خست آیدت کاستر
 که بر بدیختی تک نه چو
 که دورا بودی دست زاریا
 هرگز نیست به مدار استود
 که عیب آورد بر تو عیب گو
 زو پشت ای دین رده سلام بن عیسی
 نه از پشت هر عیار هست دین
 نه باین بودت و را آفرین
 چه باشد خداده در آفرین
 که ای زبان مرد پیشتر مدار
 مگر خواند مرا پارس
 بدیش هرگز نگردد رخ
 تن زیر دستای مرغ آورد
 به مرد بخواب از کج چشم
 یک ای خولده دار پارس
 بر تخت غنای در آفرین
 در خست آیدت کاستر
 که بر بدیختی تک نه چو
 که دورا بودی دست زاریا
 هرگز نیست به مدار استود
 که عیب آورد بر تو عیب گو

کوسر + با کاهه بختار خوش ابرو در - سوزد کس کوسر نه گزیده + تن خوشتر
افزون کسره

اند ز شایه این شایه در - کسی کو بختش توانا بود + خردمند و پیر ار دانا
بود - بیا به بند در گنج سخت + چو شعله خنده او نه دیم دخت - ز ملک و پیر بهایزدان
کوسر + چو خرم کسلیت مانده بهار - اگر ز دانشی همه خوب و زشت + بیای بیاد
خسرم نیست - و کبر بر گزینی نه کنی هموا + بانی بخت هوا بی نوا - چه زردان
به او در دوست باز + چو بهشت بانی به گرم دکه از - به دشت خانه ز مایه دکان
تو تخم پیر ناواغی مکار

نور ز هیرام کوسر - بگویند بهمانها مشکینه + بی و پنج پیوند بدیر
کنید (خسری) - بر آنکس که ناچو چهره خود و چهره گشت + وزانده از مهری
بر کز نیست - بزرگ است خواجه کان برتری + سبکبار گردوی کتری - بیای کرامت
سکینه + دل و پشت خواهنه کان مشکینه - چه رای یار مرد دانا ز میه
دل و کسب به مشکینه - به داد و دار به کینر بیاس + که ادبیت چا ویده غلیظت
از اندیشه دیو با شیه دور + که در زم دشمن جو بگه نور - به پیر ز میه میا زیه دست
نه خلود و پیر باد - پیرت - دل ز مردمان مانت و باش + سر سبکتان از هم آزاد باش

مقتضای این سپهر ابرام - بی کسی که ز غلیظی کنی + من بر سرش تادش گشتی

اند ز بلاش - برانند کشتاف بر پاوش + بویزه کسی کو بود پارس - که او
گاه زهرات و کاه + پا دمر + تو جویند از زهر تر باک بر - هر آنکه که کوئی دانا شد
+ هر دانشی بر توانا شد م - چنانچه ان که نماند از زمان + مشو بر تن خوش
بر یکمان

اند ز قیاد - بزرگ آنکس که بختا در است + زیانرا یاد است کنی فحواست
دانشی خوش کرد و داری ز کین + همان دکان کشته افرین - چه عیب
تن خوش دانه کسی + ز عیب کسب کس بر گوید بسی

اند ز فرمودن او تیر دان سواران ابرار - بر آنکس که نه شیه به کشته
بهر جام بخت خور کشته - از اندیشه دل کس آگاه نیست + بدین غلی اندر مراداه سمیت
اگر پاوش را بود پیشه دا + کشته بی کمان هر که از دادش - از امروز کار یافدا
همان + چه دانی که فردا چه گردد زمان - به آن که بیای تبت زوخته + ز
بیماری اندیش و در دو کز نه - پس ز نه کی یاد کن روز کج + چنانیم یار کج
یاد برک - چه چهره خود به دل مرد رشک + یکی در دهنه ر بودی پیر شک بلب
و کبر خرد و چهره گرد و دغا + نخواهد به به یو آنکی بر که او - در کمر و یکا بسیر کوی

فنا نشد نزدنی ابد و کس کار که تو نیست دنیائی + بهایه که گزیدی دوستی کنی —
اگر حقیقت کرد زبان باد رخ + بیکر دینخت سپهر فروغ — سخن گفتی که نه بدیوار است
بیماران بر میاید گریه = شما دل نگران میزدان پاک + بهار بود و زمانه اندازید
پاک — اولیت بر یادش بادش + همچنان در دوزخ و شرم از او —

پسته نامه انوشیروان به خزیر خود. — چنین گفت کاین نامه ولیسته +
به حکمت دانی در از پسته — سوره عزرا ن یاک فرزند ما + پدیر پسته از دل

[illegible]

هشتمین و بیامود دانستی + بیخفا می که یانی زنجیر اخیری - که ای کون از آنکه
در پیش تو + پس که چنان بر بهانه ای تو - مدد مری ایضی را از وطن
که چون بازجویی نماید بیک - به نشن بسیار دور است دارد + کار ایت
پیش دستور و نور - مبلغ تو کار زار آورد + همان بر تو و نور کار آورد -
همیشه یکی دانستی پیش دارد + و بر این چون روان تویش دارد - به بخانی بر مردم

مستمند + زید را با شصت و پارس از کرمانه - به نهبی کرایه به بین دار خشم + که از دین
بود در دراز جنگ و خشم - چنانچه اربعه بین جهان را نه به + اگر هر کس دین و کفر نه
بود دین و شایسته ی چو قوت یا روان + به بین هر دو ان پای دارد جهان - کرانه فرما
خون ریخته + و کفر خفک را انکه از خفک - چو تنگ نماند به پاداش کن + عمان
نخورد و تنگ آن کهن - هر نه رانست و نزدیک دارد + جهان بر به اندیش
تا رسد دار - بر رکان و از ادکان شهر + ز سبکت باید بکشد به
میت خورد یا سبکان نواد + چه تنگی اندر رکان نواد

باب النجاسة

چنانچه اصداً معنی شده است و بعضی است چنانکه است و به کفنه و قرابونیک از چوب
 ساخته شده و مارچست
 او می فی از کفنه و چوبان ساخته و همین ملاحظه می گشت که در اینجا عت در امت نقی و
 و دلاور از انجول می شود و بر آن نه که امت نقی و دیر بر دیر می میگویند از
 بنده و بعضی است که از آن بر میزند انخابر که ابوامام در باب حماسه
 آورده است کلیلاً انخابر است که دلاور است بر بردار کینه دارد و در هر مقام گفته
 است از روز بر دلاور افتد و دلاور گفته است از مقام جنگ به هم بر دلاور
 رسانده و اگر که است نقی هم به هم بر دلاور نه و هم در این انتخاب جهان

رعایت را بخوابد ایم بجا و آنکه تقصیر دیگر هم داریم در خلق اشعار
 افغان را بقصود کلام و اقتضای مقام منتقل نمایم که هم جهات باشد و هم
 کیاست مختصر و از این رو مکتوبات فرار داریم که نگارنده کار تمام معذرت
 نامه میفرماید و چون رسیدم بوقت بقرآن زمزم + سیه برکتیم و
 عقیق کبی - که حیف گران کرد و رفته در دوزخ + چه در شب سیه با جورانی
 خفته - از این نیشی خون و از این کینه + کتیه هم و عقیق هر کوه لیکن -
 به پیر در زخم و شهادت + برادر دم از دشتان فرود دود درین رخت
 خشم خورشید غمزه است نقشه عجب را کفایت گمراست و عادت عجب را
 با طهارت و دلاوری رعایت آرایش کلام و اقتضای مقام
 نامه یکبارگی با فرایب - خروقی مجاز شده بر منی نیاز که زود است
 پیش رنج دراز - ذرا کمتر کارایت نکوست + کجه آتش بر تن خویش گو
 نه ای که ایران نشست من است + جهان کربلای زبردت من است -
 بیک تریان کربلای بانه دیر + نیاز دهن پیش خیکان خویش - از آن
 رزمه دال به پرداختی + چه کار بر از دوش منی - که از دگر دگر او در
 درفش بزرگ بر آورده

پانچ نامه - فرستاد پانچ که این گفتگو + نه زبیه هزار مردم زشت نوبه -
 قودانی که من چون کتم از جنت + ز تیغ بی زور به ریا بخت - کون اسم جنگ
 را باخته + درفش در افشان بر اقصایه - با داز لقت ای دیران من +
 کز به برنگان دیشان من - شما را زهر عینی در دگر کار + می پرور اتمه اندر
 کار - که با دشمن تیغ بازی کینه + بدین گونه در حیک باز کتیه - بکوشه تن شیت
 جنگ او برید + جهان را با دوش جنگ او برید
 فرستادون رستم نامه فرودی با هدیه نزد کبیره - رسیدم بفرمان میان
 دگر + سپاه که کشور شده هم کرده - ز کثیر تادامن کو + شهر + ساپرد + دجل
 به هم و هم ترسیم از همت شهریار + برادر دم از دشتان دمار - چهل
 روز بیونمای جنگ بود - و کتیه برایشان جهان تنگ بود - به شهریار
 که لیم به به + ز پیلان گرفتیم نیم کشته - فرستادم انیک بر شهریار + ایا هدیه دگر
 بهشت بهار - کور حیف دارم کتون دای وردی + کمر پیش تنج من ایه کمر
 دلا - شهرانتم افسر به من + بخون میادش به افسر
 پانچ نامه رسیده - کبیره - تخت ازین کمر دگر کار + بزودیه پیروزی کارزار
 از آن پس چنین گفت نای بهوان + تو با کتیه حق باش و دشتن - آن + رسیده آنچه گفتی

بدین بارگاه + اسیران چیلان تخت و تاج + مرده زان رخ بر زن چو دریا
 شمع و زبون یاد درگاه - زکارت خیریه مراد و ذوقش + کت و کرم چوب
 کارلب - کیر که رستم بود پهلوان + سز و جبرته بیانه جوان + بخت و قهر و میل
 خاقان چین + رسیده و زخم ابروان بر چین (عباس نام) سیاه مرالشی
 اش و پنهان چنان به که در سینه خانه اسیرم که وقتی برآمده ای دادینه + نه چون
 دشمن زنده یابی به سینه - کش زوداد را اسیر خیره خیر + که هر که که خواستی تن
 گشت اسیر چو گشتن نه زنده کردش باز + کسری تواند خیر دراز + و دیگر
 اگر بپایه در کارزار + کسری فکینه خردی نامه از + بخت و بخت زودش نیا
 لبت گشت + که این سرت زاراد و در هر کار مشتاق ای تنگ بخت + و خیره
 چون زود که کاریت سخت
 نامه از شیردان قصه - نوکر قهر و دم و کرم سحر + مکن هیچ با تازیان
 دادری - دگر متیق کیر چنگال کرم + و دانی که از تریج یابی زرد + اگر زید
 دستی بود پر تنش + چشمه یایه زما سز و نش - تو از آن سینه یک پرش سینه
 پیش پای + چو خواهی کپیمان بانه بیجا - اگر کینه ز زین سخن بکند + سر و
 کا و نور و بی پیترم -

پانچ نامه - اگر تو دسیهر روان ز برکت + سرشتری ز بر شترت
 به سب جوان نکه تن که روی نژاد + نیم لیان یا شمر که نه از + تو کرم شتر بار
 نه من کترم + چنان با سز و افسرد کتورم + گفته رخت و بختی با بران چو نه
 ز با چو داشت + ازاد مرد نهفته نه نیچ اسکندری + هر سازی میا در حقین
 دادری سخن این نه به سکه زینت با بران چو کرد یتر این ۹۹ وانه باین
 اینک و قرانه گفته است *اَلَمْ یَسْلُکْ مَا فَعَلَتْ طَلَبًا* + یکا طیه عدا
مَرِئَاتِ امرا خط - به سز و سکه سبویه خیر شتر + یکا طیه زامنه + *مَرِئَاتِ*
 مگر بخور سینه + بود که جرات نمود و چنگ من امرا کلین نام انشا
 نه بیانه از باب حله شمرده میگو + دلزانت که احق قصاص میه منه
 فرسود را به برزم میگو به رزمیات فرسوی و قصه نمودن نه منه
 بهین رزم خط است در فزون کلام این اندو کانه سخن رانه + است و لیر
 حق که داخل شده است بهر قصه است که موقوف ان قصه میگو و عجب
 در انت که کلام از حالت طبعی بیانه اخفته است و از هر طیفه که سخن
 نامه است بهین و محاورات بهیچ اهل ان طیفه و کمال محلی سخن گفته
 برایت در این کلام و نهایت انجام من سینه که اهل طلم و محب و است

و لغات اینجا نوسم می آید که چه اندر خرج داد و چه نبرد نمود است
 دور نیست میانی و گوشتی بعضی یار از کلیات خراج صبح نمایه و شیرین
 بنایه وی این از صحت عدم انش است نه آنکه خره سرخصاست حکمه
 و کلام و مشکلم را نه الله یانه

باب الاشیاف

این باب را بر ای تمام در همه از اخبار فراداده است که عجب با در باب همه اندر این
 گفته اند که دلالت بر کرامت نفسی آنها دارد و محض آنکه معنویان اخبار نیست
 بنایه یکی ده از آن مقطعات را ترجمه می نمایم شحوب سیکویه شب سرد تاریکی
 بود مستحی را شنیدیم فریاد میره دانستیم که همان است انش بر افروخته ایم که بر دشتانی
 انش راه بیایه و در دشته تر حیب گفتیم زن را ز امر نمودیم که تا ارک پندیرائی نماند
 خودمان مشغول گشتی شتر شیم زن علامت کرد که این شتر را که میانش مایه و سیه است
 نخر میکنی زن را علامت کردم که همان است و قهه آخف به نفع پندیرائی را بر ما داد
 شتر را گشتیم زن مشغول طبع نشد و خودمان به همان مشغول محبت و حکایت ننهیم که هر
 همان مشغول شود و دل گیر نکرد و خود حکایت گفتی یک فی از پندیرائی است
 که نهان و لنگش نشود شتر را از میان خلیع بکشند میایه و نهان را دشمن

می آید چرا که در دهمان سبب لکشی آنها میشود و یک بار همه نرات
 می آید چرا که از دهمان به نوایم کشته و گوشت و انشوان زیاد می خوردن سگای
 و از سبب سبب چرا که همان زیاد دیده اند و پارس سبب سبب بچه شتر مایه شسته و از
 سبب چرا که شتر شتر از اینهمان می آید و آنها شتر سوز می شود مال سواری میماند
 در نزد حکم خود همان را دارد و چون فی می را که میماند داریم بل سواری
 همان هم داریم هر وقت غه می بینیم بر اثر سبب به گان هم حتی از آن غه از فراموشی
 و سبب میماند نه و میماند با شیم ان اگر در تمام دست فکلی در پندیرائی میوقت
 را شتر یک زن و در فو انکرا و غیره و در فو انش را شتر یک سبب زدن با بردت
 که همان افامت کند در کمال منت پندیرائی انش میمانیم و هر وقت که حرکت
 کند بر محل که مقصودش باشد در کمال محظوظ او را میسر می آید این معنی از
 مضامین اخبار را که به یاد که در باب اخبار او نام جمع نموده است و اینگونه اخبار
 و ادب و رسومات فاضله اهل وادی است انشا فرمایید درین معنی میماند ایم
 چرا که رسومات معنوی و غیر از آنها است و انش را که میماند سبب با رسومات و ادب
 و دانسته باشند از هر سر علیه الرطبه در باب اخبار استقرا نمودیم که ان
 انشا و هر وقت که در این باب اخبار را فرموده که از هر طایفه که سخن را نه

که این مرد ایلد بیانه بجای + هر آنکه که بینه کسی در سرای
اعطای شوهر معلوم میشود که موافق با اخلاق زن شود و عالم را معلوم
میشود که بیع و بیعت بود است

بیاورد خانی و نینا در است + بر او مهر تر و سرکه دنان است
نینه زن بهرام و رخ را شیت + اگر این از دنا بود نینه دست
بخود دانه کی نان و نان نخت + به تار مینن رخ اندر رفت
پوز خواب بیه ار نه زن نیدی + همی گفت کار زشت نداشتی روی
برگشت بایه تو را کاین نوار + بزرگت و از تخته رسته ر
که بر نیکان دارد و فرما + نه نه همی جز به بهرام نش
چنین گفت با زن فرومایه نیدی + که چنین چرا ایام ن گفتگو
نه اری نیک بود و بهرم نه نان + نه شیب دوک ریس ب نان زمان
برگشتی و خود و وقت این نوار + تو شوخ و نه و همی اندر که از
زمنان و سر و دنان + به پیش اینت بی گمان بکران
چ گفت این باز و نینه زن + که هم تیک زن بودم رای زن
برگشت شوهر هر چه کار + گفت از آن زن نه هر سوار

چون نیدی
در سر نیدی

چون نکتی دیک هر نینه بخت + بر به ایش از بهر اتم بوقت
بیاورد خانی بر شهر بار + بر او خایه و تره بویب
یکی پای برین برد از بر + چون نکتی چیز که بود مکره

نیمه

نهاد از برش کاسه شیر بار + چه تیکو بهی که بود در نیر با
از آن شیر بار + حتی بخورد + چنین گفت با آن زن تیک مرد
که این تازیانه به رگاه بر + بیا و تره عانی که پاشه که تر + خداونه
خانه میو نیده سخت + بیا و نخت آن شیب را بر درخت تنگ برین
چون تازیانه طردانه را بر درخت او نینه و به نه که دال نینه که
بهرام دنان چه بیک است

بیاورد خانی شیب دراز + بر قینه و بردنه مکر نماز دهنن چون
ننه از ش بهرام به نزن گفت شو این جز از است به نیت
چنین جز و خود چنین مهر جز در غورگاه نیت + پراز شرم نینه
مهر دوز را + بیا و ده دنان + بهر نیکو یک ش + که نش از رگاه
روانجا + چنه نه اری بر مویه آن مویه + در این خانه درویش
میزبان نان میو نیدی + لیزه ن + بر این نیکو که نزن کشتن نبود

در این نیدی
وقت مرغ

در میان ما که کرد و تو در خواب است اکنون از رویت بیارم ^{بیاورم}
 دیگر تازه هر خوابی درم گفت این سخن هم باز از نه ^{بیاورم} بیاورم که از کون خواب
 شکر محبت و یادام و من بر ^{بیاورم} که از این خواب کینه کینه می و زعفران
 بر دستک ملک ^{بیاورم} - سورخانه نه با پیرشتاب بیاورد خوان با خوشی
 لغز ^{بیاورم} و جوان پریش بود و پاکیزه تر ^{بیاورم} ش نور و فی با خورد و اجتناب
 فرمود هنگام خواب ^{بیاورم} بیاورم که گفت چیه ^{بیاورم} بیاورم که گفت بیاورم که گفت
 از روز و خوش ^{بیاورم} و به ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 که مری غریب تر از خون از میان ^{بیاورم} نهاد ^{بیاورم} سرادرم ^{بیاورم} شد ^{بیاورم} گفت این بیاورم
 برقت ^{بیاورم} بیاورم که گفت ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 که بیاورم که گفت ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 بیاورم که گفت ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 زار و داد ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 و همی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 دل مرد از از خانه ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 چنان ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی

به آن راه ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 به دیگر ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 رقت ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 بر و حلقه ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 چویش ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 که خوش ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 به یک ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 یکی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 بیاورم ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 به ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 و زان ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 نام ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 به ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 خانه ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی
 ش ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی ^{بیاورم} که مراد و ش نور و فی

به پاشی گرایه دلت را بپایه نشاند بر او سخن گفت و فرمود که روز
در این خانه نشاندان بهیم داین خوشتر را از یاد تو اهر وقت و به آن
که این میرانی نور ابراهیم + چو افزون کنی تحت و اضربه
رفتی بهرام بخانه بر آن گنج جوهر ^{در این} حکایت مجسم و محسوس میباید
احلافی جهودی و جهودی یازده را - بر دبر و گفت کارش را
بماند چو باز آمد از آن حکایت + شبانه نامی را در آن بیاورد
فکر دشت را - گرامش در این خانه یابیم نه پنج - بنانه کنی را
زمن پنج را - به پیش بر ابراهیم نه پیش کار + گفت آنچه بید از آن نام
بر ابراهیم گفت پنج از این در پنج + بگوئی که این رینا بی پنج
بیا به فرست و یا او گفت + که این ترانیت جالت تحت + به وقت
بر ابراهیم یاد بگو + که این رکن ترانیت دور + می خواهم از تو
یک امشب بگو + نیارم ز چهرت از آن پس میخ + چو نشین
کوشان فتنه این پیکار + نبرد بگو + نه کاین کار + می زید
امشب نخواهم که نشاند ^{دوان} سخن گفتی در این رکن + بر ابراهیم
گفتی که روحی در رکن + بگوئی که این جایگاه است تنگ

جودیت در ویش و شب گرسنه + بپوشید می بر زمین برهنه
بگفتند و بهرام گفت ار که پنج + نیایم به بین طوبی خانه طایه
رنج - به بین بهیم خواهم سری + نه ارم بخیر و کریم رای
بر ابراهیم گفت از نبرد سوار - همه رنج دار مرا بخوار خوار +
بخوشی چهرت به زودگی + از این در مرا رکن اید پس +
دلیل بخانه در ای ارجمن تنگ نه + چه کار بی رکن و بی نه
رنگ نه + به بین که چیز نخوای ز من + نه ارم بر رکن اید پس
گفت + به وقت بهرام کی تنگ مرد - نه ارم ترا بچگونه ببرد
بر ابراهیم از آن پس پرانه نشاند و زانه نشاند و نشاند
دگر و گفت اسرار از تو + پس گفتی تو سر اخنه کرد + گرامین اب
سر کین و اب افکنه + و رخت ای خانه را افکنه + این کسر
گشتی بیرون بر رکن + بروی و خاکش بهان بر + جان گفت
چخته فویا به به + چوبیه ار کرد ز خواب انه بی + به وقت بهرام
پیمان گفت به بین رنج + سر کین کاین کنه + فرود آمد و اب را با کام
بهیت بر او بخت پنج از نیاکان + نه زینش کرد و بالینش زین

باب خوانده باینکه مطابق با آن رخساره بی دریم یا به انحراف نیست
 و اینکه طایفه دیده اند مطابق نمایم ~~و~~ و چون آنرا بخواند از این حالت
 دقیقه این باب را ملحق شده اند کلمات ترا از ملاحظه آنکه آنکه آن
 که غایب از آنکه دلائل است مشاهده شود و ذکر نمایم و عمدت دقیقه که در
 این باب یا به ملاحظه شود آنست که کلام مرقوم کو یا به مناسب
 یا مقام باشد و کلامی باشد که از طبیعت از روی ظاهر شده باشد
 که در شوقند و آنکه در دل و حق بییه انما به و اگر هم طبع
 از روی مشاهده یا به خود را بنویسد یا از روی نمایم صاحب محبت آنکه
 و از این سبب بود که مرقوم میگوید یا به سخن بر آنه فاکتیر بر خط
 هر چه موزون باشد بگوید در مرقوم یا به از مناسبت بخواند
 بگوید نه آنکه از مناسبت مدائی و عقلا در جهان طریقی تعین زن
 بخار در شوق و ذکر مکتوبه که زبان قلم دارد و در مرقوم یا به محبتی شود
 و طبیعتی شوق نمایم شایم یا به این ملاحظه را بنمایم چنانچه آن
 روان شاد و در هر سر علیه الرحمه این رعایت را از مجموع است با و حق

اینکه گفته اند نیست الناحیه الشکلی کلها المستحضر
 این است و بعضی در این باب کلامش را از نا محبتی که از آن
 فرموده یا آنکه مستاجر جمع و این از خط اطلاع آن است و بعضی
 بقیون بافت و آنکه آنکه در این باب از آنست که نمایم
 فای ماخذ اظهار نکرده یا شیم بقیون فرمودن بر ارج
 چون تحت شش شش نیست بر تحت ای شش و در
 بر افتند بر تحت خاک ریه و بکیوان بر آنه فغان سپاه
 می سوخت کلاف و بعضی شوق را بر می بخت آنکه و بعضی که در
 نهاد سر ارج آنکه رکنار سر خویش کرده سوخته کار
 می گفت کار را و در دادگر به بین می گفته اند آنکه
 بخبر سرش نشسته در پیش من تن اش خورد و شیران به انجمن
 دل هر دو به ایدان شاد بود که هرگز نه بیند هرگز روز
 به آنکه حکایت کنی آرزو که تحت شش در بر این دد
 در بر سینه گشته زبان می گفت زار از این درد جوان
 پس از آنکه دارا به بین می نمود که تو مرد را بر سر در آرد
 سرش را بریده بر و ز اهرمن تحت رانده کام شیران گفت
 شوق فرستد و در آفراسیاب بر نغمه خود می دشت

بتره میادم کشت + که خرزنه سهراب دادم بیا د + که چون او
 کوی نه ابر خرد + من از هر دویم برویال او + چنان برز و بالا
 کوپال او + کفتم بر ترکان غمانه می + از غم بر ترکان بمانه می + بپوش
 نشست در کردگیان کبی + بمردی به پیش او کوی + چنان کوی می جو
 که شود درش + بگو نه فرستم کیرا برش + چه کوی چرا کشتی بکنه
 چرا در زردم برادر + که این به رای چینی کار کرد + کار او رم
 اکنون بکفتم ریه + بکنی که کشته است خرزانه را + دیر جوان خرد
 من را درین آینه مردی و رای تو + درین آن رخ و برز و بالای تو
 درین آن غم و صحرای جان کس + زما درجه او ز به رداغ دل
 بشنوم مادر سهراب + می گفت از جان مادر بکنون + کبی بی
 سرشته بخاک و بخون + خریب و اسیر و ترش نه و نژاد + بخاک
 اندرون آن تن نامه را + چه چشم بر بود و کفتم مادر سهراب و
 رستم بیایم حیر + چه دانستم ای گودایه خرد + رستم در بهت
 به خنجر کج + درین آتش نیامه از این دور تو + از این برز و بالا

باز در تو + و زان کردگار هست نیامه درین + که بیری به رستم ببرد
 شیخ + به پرورد و بوم تن ایش در گن + برشته + روز دیش
 بی خنجر کفتم آن بخون اندرون غرقه کشت + کفتم بر تن پاک
 غرقه کشت + درین تن و جان و چشم و چرخ + بخاک اندرون
 مانده آن خاک و آب + به رگش حتی ای کردگار نیامه +
 بیایم بر رگد است بر او + از این نومیه کشتی تو زار + بخی بچک
 اندران خوار و زار + کنون مابودت مانده بی تو اسیر + پر از درد
 تبار و رنج زخمیر + می گفت مادر است پیی ره کشت + بخی بچک
 ببار کشت
 بشنوم پشتون با خنجر کفتم بار + می گفت زارای لاله افند
 چه نه ارد از خنجر شهربار + که بکنه این کوه چنگ زبای + که
 افکنه بترشایان راز پای + که کفتم این پندیه دهنه ان بیل +
 که افکنه در موج دریا بیل + که بترشیه نیامه زار + کرد + کشت
 سرافراز خوار کرد + که کشت به این شیخ از خنجر + کز او نشه بپود

دستی چو پادای خود فرزند او گشت راست به اگر دست من زمین سپس نیز رود
 (خام) با زمین بر تباداد و روزم چه است خوشتر از این به آن نماند
 بیم به آن نیش را

بشون رجحان بر زد کرد + خردش ز رجحان برانه برد
 در آنجا جوش آرد و مرد + در آن سر و تاج با باد برزد
 در آن بر دوش خندان دست و گزند در آن سر و دوش از زرد
 در آن بخار بخوان بر تیر + تو منته بود در خرد بار دانه +
 به برد خیز زمین به نو شیر دانه + که در ایام هر در تیرا چنانند
 دایم بخور ترا + به دشته چکرگاه شکافته + بر همه باب اندر
 آنکه اشته به چنان که آن خوار گریان شود + و دانش بهین گشت
 بریان تو که فروشن تو دهنه اردشیر + که شسته گشت در آب
 فکته بهین ران باب آنه ران + چون روین بر زبون

باب الم

یعنی آنکه رنک که رقیقه و طعنه داشته باشد به وجه و چه در چو

و در دست و زبون نموده صفی آنکه نمونه از آن را در این باب است
 اینه خواند این کتاب در این کتاب میگوینم

نقول فی الامیر بنیر خیرم + تقدم هین چه ینا المراس
 فیا ان اطلقک من حیات + و یا غیره امر اس راس
 مراس یعنی نه ت قال است میگوید امیر مرا در صفی جنگ به و
 گناه و لغیر میگوید به یوسف و جمله کن پس تبت بر این است
 گنم از آنه گانی و نیست بر این جز از این سر سر نه این چه تکلیف است که میگوین
 اطاعت این امر است بآنت که دست از این زنه کافی بردار
 و خنده اطاعت کردم و دست برداشتم زنه کافی دیگر و سر دیگویی
 بر این من نخواهم بگو

غیرالیهین فارابی فرمایند - بخواب هر ش چنان دیم که در خواب
 مرا بخواند ی شریف داد و ز رنجش - نه م نیز سیر بکفتم این معنی
 جواب داد که این از خواب نتوان دید

من از نه بخواب میگویم که بخوانم + نه نه حق و بیاید در اغوشم

بزرگساز زمین چون بجای از خزینه آمد و دید که شیر خانی تمام غنای

وله

عاجیت رنگ زار رخ تو ای + حاجت در خور کردن زون

ز احضی چنین خنده را می دم ^{وله} اطلب + که در بخوار و در بختاب سطل

جها نمان چه سر کارهای خنده که عالم من غوغای نیم و نصف جمع

لحفل داشت و ما سخنو میکنند در و است + که مالدین امیر

بزرگساز خینه این

اشته ^{وله} به که در خنده جهان بخت + غم غور تو تیار کار تو میرم

ز خود دنی دامن خود پس غمی دارم + جبه زمین بر احم از خود

امام عادل و معنی دقت می الدین + قوی باب و رخ از کل کلمات

ز پیش منبر است سر و زحمی بر و است که تو به مکتب از کار و لغت

ز سر و دانش زرد جامه خوانی می + بطی طرح یاد نه بی بجا

زیر اثر چو پیغمبر نه ایلم یاری + بر اثر تو به ازین عین داد کرده

توان شعر که ز دنیا کشیده ^{وله} بروی + بروی مطلق گنجی نه ازیم

که از جواب سلام که خلق را بر خفت + قیام مطلق دیگر

تو را به پنج بجای یار یار خواهم کرد + که شش تو سر است رفیق علی

خدا ایگان و زیر است مرا چه تو را در دم ز هر خون یکی نه بزد

بزرگساز خینه این

وله ایضا

عالمی بر فراخ منبر گفت + که چو پید او در دست رفت + ریش

نیش از در بریش های سیاه + باز دریش سیاه و زار سید + پشته

مرج سبزه ریش صابر بود + دست در ریش زو چو بخت گرفت

در عالم پیچ کار نه ایم + بند آتش ریش مطلقم + که نه الحام

انوار و طاق ^{وله} هر طاقی از آسمان آید + گو که بر در خور و پاشنه

سیک به خانه انوار کلمات ^{وله} تو ز پر و دست ^{وله} کلمات دست

تو ز دست من سپارد مرا + به حق کوی اعطایی

حق بخارانی میفرماید ^{وله} دوشتر و خواب ^{وله} م از راه است

گفتی که زنی نمیرد ^{وله} تو است ^{وله} گفت ^{وله} هوا که طلاق از دست

نکاح سلطان ^{وله} مسجد و این مسجد ملک + در مزاج ری دست

نزد است در این چهره نه ^{وله} الفخار رازی ^{وله} در رفون ادب

این اب یوسف سلطان بر سر نه ^{وله} است ^{وله} اسپاه تو که چو

دانه و دهقان نشسته نه + باران محل ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

نه باران نشسته نه ^{وله} بار که این خاک

ابا خانان بجه الملك را به روز خيانتى فرستاد و امانت او را خطه خطه نمود. بولا
 فرستاد تا مردان عبرت بى خانه در اين باب خواجده شمس الدين كه جوهرى صاحب
 ديوان بفرمايد. — در روز سه شنبه سردار نرود بر نشي و بوجهه گفت مالي فوتين
 نشي و اعضاي قوه بر كجى گرفت اقبلي و الفصه بيگ بهفت جدا گيژ نشي
 حفا جور خان ركن الدين ساسن را قيه و جيس نعاين با عيراد و جيس گفت
 و خدمت خان فرستاد. — در هفت رت. چون فرستاد رايم كه گفت كه كاس
 را از زر فرمايم و ايمن جو خفيه اين حكايه از من و در نايه نه و حلقه زير پاي
 ابو الطاهر كفيه استاد خانان فرمايد. — خانان را چه سخن يك دانيا و
 يك كلمه كويت بنه راى كانيا و او كس من كه زويه بواب و ستايد چه يا
 بده و قاورانه انا قولم عمر بخش خوشين از در سردى و جا داد منى كه باشد
 از اختيار ناپيد و از اب ديه فعل منى بر درش گرفت و چينه اكله بچوكل
 از نادر كشيده و چون طفل انگك حاقيت ان غوغ شوق چشم و از چشم من در
 اندر و بر درش اويد
 اين سخن را در غيب گفته است ۹ علمه الرمايه كل بوجو فلما استسعد
 رماني ۹ علمه الرمايه كل بوجو فلما قال قافيه بجاني انشاد افان

مظلم و چون طارون خود را بايست شهادت كونه اشعار و انخواينه داشت و در نشي
 روزگار. ايت حقوق آموخته كارها و بجهت خواينه داشت
 باب الحمد لله
 فرج سى فرمايد. — چو نيكو سخن گفت ان را زن و زمران مكن ياد در
 پيش زن و دل زن همان ديو را هست جاي و زكهار باخته جويده و راى
 كهي كور. بتر بچن كه مكن بتر در از فرزان زن و چو فرزند نشيسته ايد به به
 زمران دل بيايد بريد و چه اين در نشان سر بر نشي و به ايد زرا كز من
 نگردي و زن دارد هر چه خاک به جهان پاك ز اين بره ناپاك به
 خطاي عليه الرحمه فرمايد. — چون شرف و فاد عهد بيم و بر نام زمان نغمه شكم
 زن خوب بود و از زاني و تا بفرق نيافت سرباني و چون در بديگر نشيده و
 خواج كه ترا در كنه سينه و بيا ريفاي زن كشيده و انبج زني و فانيه نه زن
 ميت و كبرزار باشد و در عهد كم اتوار باشد. بيم چنه نشو در اين باب كفات
 است اگر ميشه از اين بگويم ميرسيم كه پردگان بى پرد نشونه و چون ناردان
 مني كويار دانشن نشونه اگر نه خيم در اين باب زباد است
 باب الامهات و انسيب و الصبر و النحاس

نه چهره زانیه - الا با طبعی خفته فرو بل که چنین است بیرون شده منزل
 بشیر زن بر دهن خفتی + شتر بان منی نه حاصل + غارت نام نزد یک
 است و است + شتر خورشید را بین مقابل + و لیکن ماه دارد قصه با دا
 فروخته آفتاب از تو بایان + چنان دو کفه سبب نرا که که این کفه شود
 از آن کفه باطل + شوق غافلیم + و خورشید + بر این گردن گردان نیست غافل
 نکارین منار کرد مگر + که کار عاشق از نیست حاصل + زانیه غافل چهره
 ماه + نه یک بعد از خویش حاصل + نکارین چو حال من چنین بود + بیاید
 از شتر با سان و ابل + تو کوئی پلپل سمع گفت داشت + پر اله از کف
 اندر و به پلپل + بیاید او قنای غیران برین + چنان مرغی که باشد نیم بهل
 مرا گفت از سنگا بجام + بکام حاسم کرد و عادل + چو دانم من که با راقی
 قیامت + به آن گاهی باز آید قواض + دورا عاقل کرد با من + خنده
 او خفت از من چون قیال + تو را کامل نمیدم بر لاه + و لیکن خفتی و عشق
 کامل + حکیمان زمانه راست گفته + که باطل کرد و اندر عشق غافل + نکار
 خویش را گفت نکار + نیم من در قنوت عشق باطل + و لیکن او سدا نم غروب
 چنین گفته در کتب ادای + که عاشق طعم وصل آنگاه داخت که عاجز گردد

از جوان باطل + بهین زود در شستم + مار + شتر باشد باطل + باطل +
 و لیکن آفتاب اساق + کفه تیرا سر باطل + غریب از راه دالا تر باشد
 که در دوش بهین بر شانل + چه برگشت از برم عشق مشوق + نهاد
 صابر را شک بر دل + نگه مردم بگردان گاه + بجای خفته جوی
 و اهل + نه و عشق ریم انجامده الهی + نه در اکب دیدم انجامده راحل
 نجیب خویش را + اندام یک سو + چه دیو در دست یا اندر سلاسل
 گفت و مبرم زانو نه نش از دست + فرو چشم بود به نش تا باطل + نشتم
 از بر من چون تحت بغض + بخت او چون بی غفرت اهل + میرا
 نه + نجیب خویش چون یار + منی گفتیم انهم سبیل + چو سحی که پیمان
 زمین + به پیو دم چای و حاصل + منی رقص شایان + رز با بیان +
 منی که دم یک نش و منزل یادش خون من بهر بغیر روشن + که یادش
 داشت طبع زهر قاض + سوادش بهت صبح برین + منی گفت از نیاض
 برف شکل + نه اندر من انجامده ستم + با منیه تو + امیه مفضل
 رنج نشسته شمر + چو همین + طبع ابر سر زین مراجل + منی که خفت
 برف اندر بیان + تو کشتی باشد نشیما در سل + مگردار سر شهابی

همی برخواست از بخار ادکل + چو پاس از شب دیو رگه
 برآید خربان از کوه + موصل + نبات الفس کر را چنگ با
 بگردار کمر تنه هر قل + رسیم من فراز کار دان تنگ + چو
 گشتی گور سه نزدیست ساحل + بدوش من رسیده اواز خفا +
 چو ادا ز جلاجل در جلاجل + جرس دستان گوناگون + بهی زرد +
 لبان غنچه بینی با عیال دل + ز فوک نیزه + از نیزه داران
 زنده + داد در چو اطراف سنابل + بگذریم رفیقان بی سران +
 به ان گشتی روان زیر محامل + نجیب خویش را کفتم بیک تر
 اایا دست گیر مرد کامل + بچرکت عنبرین باد اجرا گاه + به ان
 گشت اینین باد اسماصل + بیابان در نور دو گو + که از + منازل
 بگو در راه یکس + فرود آور بهر گاه + در بر + فرود آورن اعشی بیابان
 این قصیده را بر اصول قصاید عرب گفته است و ضایع معیه
 در این قصیده بکار برد است که در به یح انشاء الله ان شاء الله
 و این است و در شعر فارس امتیاز عربیت دارد و به قافی معلوم
 عربیت آگاه بعظم و اصول اشعار شعر بر اصول انشای عرب

جای
نیت

بی پرست
عجب

سخت
نوی

عجای
نیک
ای

فرار داد است و از انشای عرب اخذ صفای من و نه و با نفع از نظم
 زهر نند چنین مقنون که خطب نیز میگوید و میگوید بچرکت
 عنبرین باد اجرا گاه + این مقنون نام خود از گوشت عرب شعر خود را خطب
 میکند و میگوید یا نای سیری غنچه نیجا + ای سلیمان قشتر یا
 عنق زهر از سیر سرخ است + میگوید از شر برو یک رفیق سرخ
 وسیع بود سلیمان پس اگر نه رفیق و سلیمان رسیده از شر
 خواهی کرد و از دونه یک اوده خواهی شد
 در قصیده دیگر در تشب کویه مرا کفاد لارام بی رام + چه داری مرمر اینچو
 و بخور + ز جالبقا بجا برسیه + همان از باختر رفیق بخار و سکنه ر
 خشتی کلین م بار + بخشتی در جهان چیرن سکنه ر (رد العجز علی الصدر)
 مراد از تش سوزان چو سوزی + چه داری عیش من پس مکه + فغان زمین باد
 پای کوه دیدار + فغان زمین ره فرود بچرکت + (التقات) همانا از فرا
 قست افزیه + که دارد و در مار ایک ز دیگر + به که کفتم ای از جان شیرین
 مرا با لسته تربیارد خوشتر + سفر بسیار کردم راست کفتم + سفر مانی به
 فی سودوی خرم + به اتم سر ز نش نودی و دایچه + که شست از لک شسته

یادمانده اند این عشق که نام ندارد که زنی تو زود باز آیم تو آنکه یعنی این
 سفر غیر از سفرای سابق است و صبر و صبر مرا تو آنکه میگویی و یا تو آنکه زنی
 تو خواهی آمد این سخن ما خود از این لایق است که از قول زنی میگویی
 عباس مرا محبت کرده که بر او همیشه سفر میکنی و مرا بفرستای بیستای فانی
 در جواب گفتم در این کثرت حاسد یکدیگر حلیه سلطه
 فیما انقضی امیر زراعت سلطه میگویی و آنکه مرا از یاد
 کنم حدود مرا بگویم کردن بلد که در آن بلد خصب امیر است یعنی
 بکند از آنکه هم نزد خصب و از عطایای او بهره مند شوم آنکه کس
 میخانه ببرند که زن من به هستی در زمین قصیه میگویی فقی شتری
 عَنْ أَتَاءِ بَالِهِ وَ يُعْلَمُ أَنَّ الْكَافِرَاتِ تَهْوَى سَوَاحِرَ بَنَاتِ
 مغفوز از این سر میگویی دینار ده نام تو باز ستاده دانه علی الحال
 جهان ده گذر است
 در توفیق دو وصف قوس و فرخ ای فراسر انوار است که میگویی
 كَاذِبًا لِي خُودِ أَقْبَلْتُ فِي غَلَابِ مُصَبِّحَةٍ وَ الْبَقِيَّةُ أَصْغَرُ
 بین بقی اذبال جمع ذیل بین دانه خود یعنی زن نرم بدن جمع خوا

بغم غلاب جمع غلابه یعنی زیر پیرینی سوچهر این مغفوز از این سر
 بامه اوان بر سواد قوس و قوس + بر شال دامن شش شش طایف دیبا
 بدون بر شش + باز جسته دامن چوبی یعنی با پیرا قصیه است
 چو از لعل شب باز نشسته تا بها + فرو مرسته دل حواریا پیچیده دم ازیم
 سرهای سخت + پوشیده بر کوه سنجابها + بی خواره کان سفی او از یاد
 قلعه بر اف اندرون آنها + بر افتاد بر طرف دیوارین + بکل زکا نور
 سحاب + پیچ بام او از نور + گرفت ارتفاع سطره بها
 بریده هم شراعتی قیس + زننه + پیچیده سفر بها + کاس شش
 علی لایقه + آخری ته اویخته سنجابها + بلی یلم اناس ای امره
 اخذت المصیبة من بابها میگویی یک جام از مرگت مغفوز دم
 و یک جام از روی عداوت که خمار را بر طرف کف تا مردم به اند
 کس مرگت میخیزد از درش داخل شدم یعنی مثل گنجهای بی شعور
 شستم + بی انداز + افرط در دشت سیه نش نیام
 سوچهر از انوار غلب علی فتح دانسته است و صفین انوارش در است

بر صدق مقال دارد علاوه که خود در خطاب با حاضرین تصریح فرموده
 که قوای نادان نه انی مرکبی دانند که تو نیستی! من بخاطر نفی من نشین
 من به انم علم دین علم طب علم نجوم و قوه انی در ذر ز من ش
 من لی دیوان شعر تازیان دارم زبیر و قوه انی قوه الهی ^{فانما} ^{فانما}
 مقصودش قصیده مطلقه عمر ابن کلتوم است که مکتوب به ^{فانما} ^{فانما}
 فاصحا و لا یقی قوه الله ربنا
 در قصیده عتابیه بخواجه علی ابن عمران گوید عطف مکتوب با قوای قوای
 نشین و حق که می بخشد جوانی سخن و مظلومش و نشین و بویست
 شیت طهر دانی من از منزل هر قصه تو کردم بوجه قصه و انی که
 شبر دانی برهم شب تیره و روز روشن ایامی بسیار و پس از قوای
 رسیدم بنزدیک تو و شکر و یان چون نزدیک آمدن هر چه الخوانی
 بامیه اندک کم خدمت تو را کردم از محبت این جهانی نشینم که
 اعشی شهر من نه سر سوخته این علی الهیاتی بر او خوانده شری با احوال
 تازی بشیرین صافی و شیرین زبانی یکی کاودان انتر کش داشت
 برانتر بان کوچی از خلایف نشینم که کور خضیب ملک سه بهت

کری پو نواسی این کافی بیک ساعت اودم داشت بیالته بیالته
 بیجاد: هر مانی علی بن برابیم از شهر موصل بیام به نجه او در
 شروانی به ادش همانکه رتبه خلیفه به واصل دوسه به
 از زر کافی سورتاج عمرانیان هم بهین سان بیام شویبر
 درامنه تو زن پادشاهان می شیتی کم از از ان پادشاهان
 برستی نهانی اگر متری تو از ان شیت بهت از ان شیت و زنی
 قوای من نیز کمر از ان شت عاتم به باب هیچ و به باب صافی
 و کوکتر من معنی از ان شت از انان فروم بشیرین زبانی
 بی انیش از روز کار نظام بتوزیع کرد مرا نیز بانه
 بی انی که کوکته میهمانی کسی را سب به که بگزید از میهمانی
 بران وزن این شعر که گفت ابولشیر اعرابی باستان
 یا قبل لیل ملق الجران غراب یبع علی غصن بانی
 جران بالکرمه من حق من نه می بل منکر
 در این قصیده اش ده شععه است به تبعه قیل و در الحار و اقبال و در ان
 دالم چنه نواز فحول شعر اعراب را برد است که اعشی در هر چه الخوانی

و ادواتی در مع این اراهم موصوع و اوقش او ای باشد و اسم
 عینه نقر از بر زبان را برد است که مودت این علی ایما فی الدین است
 و غیب با و این غیب برمان ممدوح است که اموالی در باره
 او گفته است لا یله ایها الغیب امیر و رفیع و شایسته
 کیو فرود بسته به اسن بعد از آنکه وصف تاریکی شب و تاریکی
 و حرکات ستارگان را می نماید در باب سیر میگوید مراد از برادران
 اندر کیمیتی گفته فی و سرکش فی و قوس همان در کردن گشت
 گفته چون دو مار سید بر شایع منقل و منی چون نافه من بر شایع من
 چون این دیو لاده هادن می راند از فرس را من بتقریب
 چون آتشان بر دانه زن سر از ابرو بر زدن من فرشته چون
 او ده دزدی سرزمین بگردا برانچیم مرد که بر من
 فرود کرد و منی بر چینه این مقامین از ادب اخذ نموده است
 و اخذ فرما ترا که در ان مضامین معنی است و مراد از یکدیگر الا فرود است حکم
 از اینیه کرد است که خود گفته و اخذ از معنی است در توفیق دم و آب که
 میگوید و منی چون نافه من بر شایع من این تشبیه را امر و العین را میگوید

در این
 تشبیه
 تشبیه
 تشبیه

شبه میگوید و ششم گفته ایب الدین المصل و این تشبیه
 همان در کردن سرخشی گفته این تشبیه در استعاره خاصه است
 در مع بیان به بیان دیگر خواص دیده و خواصیم دانست که چگونه
 متصرف در سخنی به معنی است اینگونه است در این موقع برای
 است که فرستادن معلوم کرد که شکر را سب را چه باغ از معلوم
 به معنی است که کلمات آن جدا گشته و بی امان و داشتن آب بزرگ
 تشبیه بر جان زردگان نر زدن و به دن شکر شریفه و بی اندک کلب
 زنده باشد و خط نوشته باشد مسئله امروزه مدرسی می باشد
 حال که مبدعت و حق منفع عر بر تقدیم دانستم معی فرماید که
 به این منفع کارکن فی و طو منافی نمائید

باب نهم

حکیم الهی ناصر علم و مع قدس سره الخیر فرمایید به صاحبون دین نوی
 مرجان را بیاموزد که پس نکو کاریت ز دانش یکی چه کن
 چاره که بی دانش مایه ظاهری است - سر علم با علم دین است کان
 مثل میوه باغ پیچری است بهین از غری دور باشد به ان

که بی دینی ای بود رنگ خراسان / خدای ز نظام و ز کفایت نام
 کمر میل زی نه هب عید ابرار / سخن ارجحت به حجت سفر
 که خوش نه بهیود و سرسراست / و نیز زبایه قول فلان و
 فلان ترا کفنه بود کمرت بلخ و قدم ز پایه ایمان ملت اعلام
 ضعیفی است مبارک کشت درخت ز مومنت و سلمان
 و در متخلف شوی ز کار میرنه / پنج درختان و ساق کشت کرمان
 چمن خرد یار کن به بین به کلفتی / خشم خراسان در این ضیاع و خدادان
 بزرگمان را نگر چو نه زمستی / بخت آوردن همی در بهنه بختان
 پرستی از است به ام و زرق برودنه / زرق خردش ن سخته لمان
 دام هم از مای غخته چه دیده نه / نور خوشی ای جم میل و هوامان
 روی غلامان خوب و شنگی در روشن / قبله است شد است دام الامان
 کسی نبرد نام داران پیچیده خلق نگو به که بود بود در سلمان
 نالی کوئی بگره هیلست دیوان / ملک سلیمان چگون نه نه سلیمان
 ملک سلیمان بچشم خویش می بین / در کف دیوان و دزدان خلقت فرمان
 خوشی به است او نه نه سلیمان / خیره نکات چه است نکات

نور
 تنه

و نیز خرمایه گویند که پیغمبر است و دین را / چون رفت ز عالم نهاد
 داد به پیغمبر ای پیغمبران ملک الهی است / از ملک قیصر به و ز
 ملک خافان هرگز ملکی ملک به بیگانه نه است / شزاران
 جهان بگزینان با و خرد و اما دو بنیره به جهان در / میراث به بیگانه نه
 هیچ سلمان انگار نه که از این بهیود کفایت / کز عسرت و غم
 تنک بنایه به نهان بر هر چه کفتی و تقطیع کردی / مفعول و
 مفاصل و مفاصل و مفعول و نیز زبایه / بشتاب و طاعت و زرداش
 خرمایه بهیود دنیای / انکن زکارا که چو یک کسی از انکه برانش
 تو بستانی و نیز خرمایه مکر و عهد و کبر و خرافات / مفعول را کفر و
 میوه برودنه به به روین میوه / خار ملکن و بر ملکن برودنه و نمون
 نه سحر و جادو و پورنه غلط / بر خلق جهان فضل بهین جوی از امیراک
 دین است سرور در اصل معانی / «و نیز زبایه» بر که چون خفته خواب
 خدایت کر چه ادم صورت است اما خرات / کر و دایه بیت پرستی کار نیست
 چون می نشت کنی برت برت / آذیت کر و توئی کر خرد و برت تحت چون
 پر زلفتی اذرات / کرد خفت از بهر برانته و نیز جان برات و تن درخت

بردارت بی بجان زنده است دجان زنده بجم داشت نه رکان
جاست که میراث دانست او را هست خوردنا و خواب ای بی بختی
زیاد محال و منکر است هر که ز میزدیم در چوبه قلاب بدندان
بی بخت و بخت احرار است از نیازمات ایماز عزیز در نه زربا
منگ سحر جبر است و در نیازمات قلاب در نه بخت
خشت و زرد و لافرات در بخت ارغانه زین بود قیصر کفون
خویش و کوس اندر است که بخت در زرا در شوم این مبارک خانه را
در حیدر است و در فرمای این روز کار بخاطر کار بی نظم
دام است بر تو که قدرت است دام دام تو است مرغ دام و
مراد را میکر صید بی شام خفته به چو از دام خورد و شام رفت
نوشته اجل است روز روز چون رفتن غریب سو خانه کام کام
اگر بوی قازمانه مرا یا تو کاویت زیرا که کار از تو است دام دام
بی زارم از تو دهم یار است مرا تا حشر با شانه علیک است و نه سلام
در کار خویش عاجز و درمانه یستم فضل را بجمله مقیره خاص و عام
لیکن مرا به کرمی میر خوشتر است بر یافتن زرت خردمایه کان طعم

با برداشتن بهانی از اب جوی + به چون زهر آب زنی یا هر آن طعام
از جانت تا بشم ترا نیست ایمنی که مرزات مملکت از چایج تا بشم
باب الفخر

نام خرد و علوی قدس سر فرمایه — چون یادش حق خویش
کنتم — اگر چینه شکسته ارم ایرم یتاج و صبر اندیش آن مشهور مرا
علم دین است تاج و سریرم حقیر است اگر در شیراز زمین ای
که سن در دل او حقیرم بگاه درشتی در شتم چو گوکان هینگام زنی بزی
مسیرم بیان خردمند خویش است فخرم نشانه مردم میفر دیکرم
من از پاک فرزند اراده گانم نه کفتم که ش پورین ارد شیرم
نه انم خراب عیب مرغوشین را که بر عهد معروف روز غم برم
بدالت فخرم که جمال است به اندیشه دشمن قلیل و کثیرم
زین بیکر گنجه و شفتت از بر است از شیر سیر است و من نر شیرم
چو ترغی را انهم پر هجیت نشانه شود تا صیص پیش تیرم (بر نایم)
— ابرار خدا کرد کارم من فضل ترا بپاس دارم توفیق دهم در آنکه
در دل خردم رضا تو نگارم تو دادی بروی خوشتر زین بیکر گنجه کاوی

زمین بزم کز کشتن خورشید که یارب تو هست زینهارم ای یاربینه و درود
 ساغ من یار تو بودی تیارم مرد تو بقطار خویش ازیراک من با تو
 شتر نه در قطارم از بهر خود ای رفیق چون خرم من پست بزرگوار
 نام من بار نخواهم از قول پرا بار و کشته بزرگوارم که نرم و گوی درشت
 چون تیغ پیم است نهان و انگارم با جابل میخورد در شتم با جابل
 نرم و در دبارم کرم کرم کرم تو و غنم من در سر که شورش است
 شکارم با کت زخمت از باغ و همچون زهرام از ارم نایه
 سرگرد کنایم نه دوح دروغ در غارم مختارام هر کس شتم
 چون طاعت دین نه اختیارم امروز همی گنم من خرم جماع
 زمین دهم تیارم (و بزرگوارم) و ز مال دشت و میر چو نمیدنم دلم
 زی اهل طیلان و چهارم در دشت ازت ز رفیق چنان بود
 رفتم کز بیم مور در دین از دانه ام بر جان من چو نورام
 زمان یافت لیل السرا و بجوم و نفس الفی نه ام فرعون
 روز کار ز من کینه چو کشت چون من یلم در کف بر سر عفت
 ای امی ز جمل عدو رسول خویش حرام من انجبارت و تو شتر شدم

این کلام
 از زمره
 کلامه
 است

این کلام
 از زمره
 کلامه
 است

عیم همی گنم به ان عیم به دست خرم به انک شیت ال عیانه
 شکران خدا را که به یکن ز فضل او بر جان و مال شیت فرمانم
 احوار روز کار رضا چو من شدم چون بزرگ به طاعتی شدم
 احمد و امیر خویش طاعت را سپرد به او من زیران بزرگ مبارک دانم
 کرم بر قبایل فضل بختی به اردهر جز بر مرقا به نبود مقرر
 فی فی که چرخ و دهر نه اندر فضل این کلامه بگویند به
 با خاطر منور روشن تر از مهر نایه کار بهیج مقرر
 با شکر دانه و باغ جز دهر دین و خردیس است به پیر
 کربایت حتی که به بینی مرا تمام چون عاقلان به چشم بصیرت بخرم
 من که بجزین صحت عزم زانکه در سخن بر چرخ حتم است بجای سفر
 بنی کسرا را که رالت از پیر زمین بهرات نیز بجای ستور
 از هر چه حاجت است به دهر اخذ کرد کرامت بی نیاز دین و کلامه
 اندر جهان به دلتی خانه ان حق چون انصاف کرد چنین شتر
 در دین و دشت و دانی به نکر چون دشمنان خویش چنین کرد کرد
 از انکه دین تو بخرم به بیایم خویش از چو این کرد خزان باز خرم

ام که نیست هر که بر تو ایستاد
 بدو من است و همه فرمود و در خوا
 ر شد عزا ملک و ملک چون
 پنج پادشاهان را بر تو ایستاد
 فخر خوی و درویش زان است
 نرسد دو عالم و اگر دو قار است
 الا که بر منی نوار سوار است
 آن که سوار است کوه و آب است
 سیر و در منی است نرسد و در
 نکته چنان در او شکسته باد است
 علم و در منی است نرسد و در
 لفظ حق یعنی کوه و آب است
 هر کس شود چون علم و ادب را
 طبع حق کوه و آب است
 تا به طبع مرا طبع و ادب است

طهرالدین خاوری

که چه نیست نکرده کسی نرسد
 که سراجیت این و معاد
 طبع حق معرفت خدا است
 چون بینی که اید از طهار
 زان چو پیغم زبانی که کن
 کوه خورشید کن اطلار
 که چه یک ششم از صراط
 دارم از علم نکره ار
 که شمار سر برداشتن من
 بچو ارکان عالم است چو
 نایب و پادشاهی ملک و شرف
 این حاشا در آدم و نوح

نرسد به نیست زان لفظ حق
 که سراجیت این و معاد
 طبع حق معرفت خدا است
 چون بینی که اید از طهار
 زان چو پیغم زبانی که کن
 کوه خورشید کن اطلار
 که چه یک ششم از صراط
 دارم از علم نکره ار
 که شمار سر برداشتن من
 بچو ارکان عالم است چو
 نایب و پادشاهی ملک و شرف
 این حاشا در آدم و نوح

باب التلایف

طهرالدین خاوری

قدم ما مبارک مبارک است
 که سراجیت این و معاد
 طبع حق معرفت خدا است
 چون بینی که اید از طهار
 زان چو پیغم زبانی که کن
 کوه خورشید کن اطلار
 که چه یک ششم از صراط
 دارم از علم نکره ار
 که شمار سر برداشتن من
 بچو ارکان عالم است چو
 نایب و پادشاهی ملک و شرف
 این حاشا در آدم و نوح

طهر
 الدین
 خاوری

روز خورشید و وقت نشاء و بخت
 خمار است نشاء و بخت و بخت
 پر و خشن و بخت نشاء و بخت
 طالع مهر وین و بخت و بخت
 برسد و بخت و بخت و بخت
 ایام و بخت و بخت و بخت
 چون که بخت و بخت و بخت
 اقبال و بخت و بخت و بخت
 که از بخت و بخت و بخت
 نوز و بخت و بخت و بخت
 نوز و بخت و بخت و بخت
 ای بخت و بخت و بخت و بخت
 بیون و بخت و بخت و بخت
 سوز و بخت و بخت و بخت
 سادت و بخت و بخت و بخت

برج و بخت و بخت و بخت
 امدت و بخت و بخت و بخت
 امدت و بخت و بخت و بخت
 نوز و بخت و بخت و بخت
 امدت و بخت و بخت و بخت
 رفت و بخت و بخت و بخت

باب بشارت

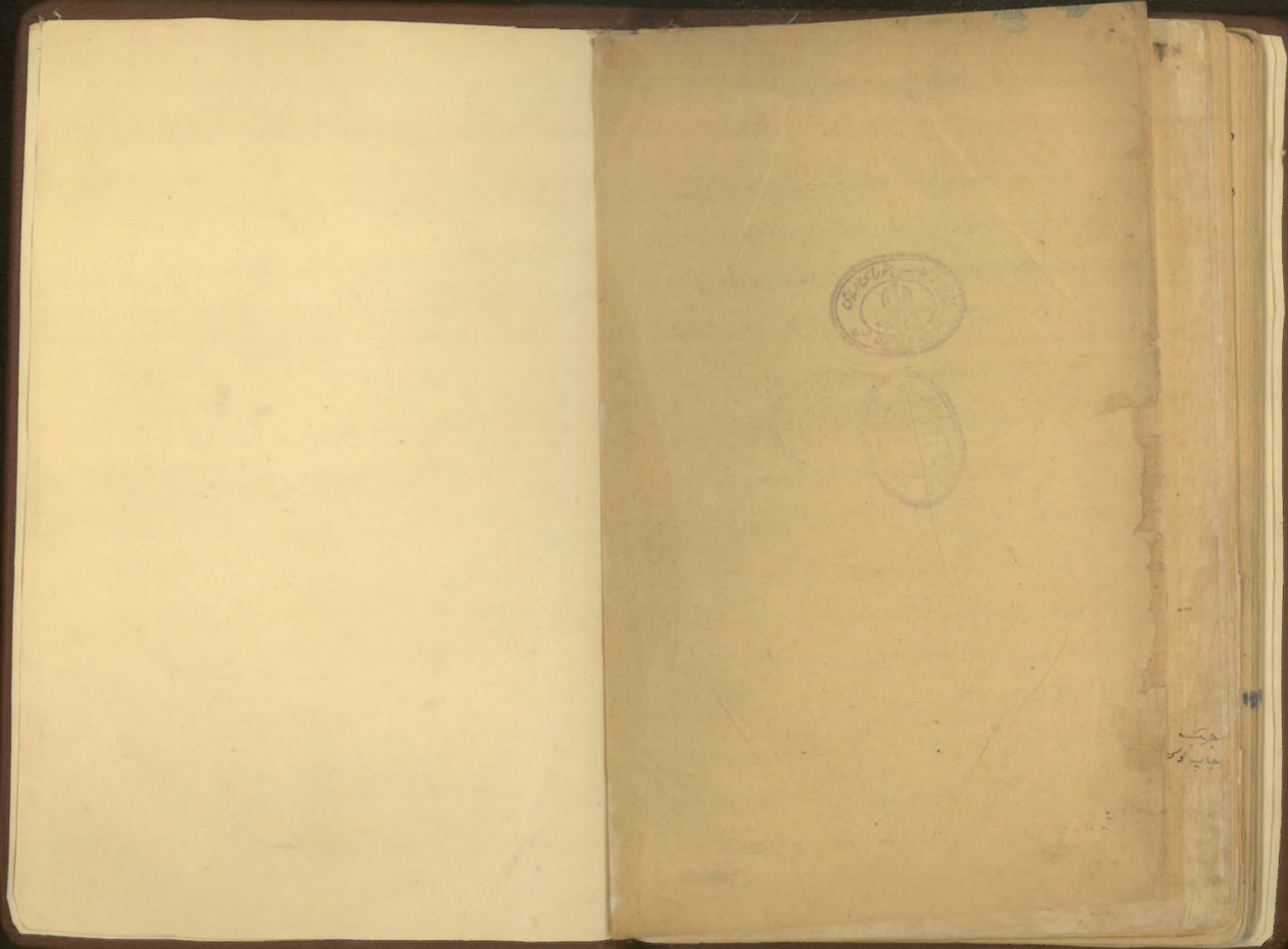
طیال و بخت و بخت

مژده و بخت و بخت و بخت
 سادت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 دین و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 اقبال و بخت و بخت و بخت
 سادت و بخت و بخت و بخت

بگویم آنکه من از خاک در گشت دوم ^{دوم} ز غصه بر نفسم بازمانده چنانست
بحال عذر فراخ است از اینجخت لکن زبان نطق نه دارم که وقت تنگ است
حدیث لکنی است بر بفرمایید اگر به نکته بخوانی که عذر رحم نکند است
عقاب
باب عذاب

بعضی بر جانش از زرد روی که کله که در ریاست عباس ابن احنف
میگویند **لَا تُجَسِّمُوا مَا قَامَتْ بَيْنَكُمْ** و **لَلَّيْمُ عَنْهُ لِبَعْضِ النَّاسِ**
میفرماید اگر در حق نمی بینید و هرگز کله از شما نمیگذردم شما هم در نزد من
مثل بعضی از مردمان میبودید بعضی کله از دست میگذردم تا اینکه در باب
بیر اوصاف قصیده از نوچه ^{که عذاب است} ذکر نمودیم و طاهر الهی در این باب ^{میفرماید}
خدا ایگانه هر چند ز محنت بماند ز حال قصه خود حرف چندی بر شمرم
لکان نبود مرا پیش از این که باقی عمر بعد از خاک جناب تو عجب سحر
به از زرد ملکبیدم همیشه خسته هست تو ^{رواده} اگر از این از و رسد فرم
مرا بجز یک صاحب غرضی زینج لکن که من به باغ فصاحت و فصاحت بار آور
ز جو ^{قطعه} کرم اب ده مراد به منی که عاقبت تو چه برهان خود را بار آور
ز من ملاک جهان نام نیک نماند لکن ^{لجول} مرده دلان بر میان نزل طبر

مرا تو با همه عیبی خریدی مفروش که چون بگو حقیقت سر به حرم
محضت تو من از بهر زبان نیامده ام که جایگاه دیگر بود نیز انچه ام
مهر به پیش خردا بر دیم از پس از حدیث نان بر زبان آورم از یک یتر
تو بر بخور از جوانی و پادشاهی خویش که من به دولت تو ز هر چون شکر بخورم



U
EAM-204

